یکسانی روایت توحید شیخ صدوق با روایت کافی

اما بحث هفته قبل؛ عرض کردم ظاهراً این حدیث سیاه، همان حدیث راهب و راهبه در کافی شریف است که همین جناب یعقوب بن جعفر نقل کرده است. چون دو راهب را می‌آورد؛ جلد اول، صفحه چهارصد و هشتاد و یک، حدیث پنجم. آقایان مناقشه فرموده بودند. گفتند: اولاً از کجا می‌گویی که حدیث چهارم نیست؟ ثانیاً ممکن است قضیه ثالثه باشد. روایت چهارم یک راهب است، روایت پنجم یک راهب است، این حدیث توحید صدوق هم یک راهب دیگر است. این را فرمودند. بنده هم حرفی ندارم که وقایع متعدده باشد. چون الآن در روایت توحید صدوق، قرینه واضحه‌ای ندارم بر اینکه به روایات کافی شریف ناظر باشد.

بنده حدیث را دوباره نگاه کردم تا ببینم در ذهنم چه بود که فقط به حدیث پنجم زدم، نه حدیث چهارم. حدیث چهارم هم خیلی حدیث جالبی است. همین جناب یعقوب بن جعفر که از بیت جناب جعفر طیار هستند، نقل می‌کنند. ایشان مثل حدیث پنجم را نقل کرده‌اند. می‌فرماید: محضر امام علیه‌السلام در عریض بودم «إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ وَ نَحْنُ مَعَهُ بِالْعُرَيْضِ» حومه مدینه بود. «فَقَالَ لَهُ النَّصْرَانِيُّ أَتَيْتُكَ مِنْ بَلَدٍ بَعِيدٍ».

خب، نمی‌دانم روایت را نگاه کرده‌ای یا نه. آنچه که سبب شد بنده عرض کنم روایت چهارم نیست و روایت پنجم است که این روایت ماست، این نکته است: جناب یعقوب بن جعفر در روایت چهارم کل ماجرا را از اول تا آخر به حسب ظاهر می‌آورند. هیچ اشاره‌ای هم نمی‌کند که یک مطالب دیگری هم گفته شد که من به شما نمی‌گویم. حدیثی است که کل ماجرا را می‌گوید و هیچ اشاره‌ای هم در آن نیست که یک مطالب دیگری هم بود که به شما نمی‌گویم. به خلاف حدیث پنجم؛ در حدیث پنجم دوبار اشاره به «مسائل کثیره» می‌شود. خیلی صحبت مفصلی بوده است. خب، دو حدیث در کافی داریم که یکی کل ماجرا را می‌گوید و خلاص؛ برای نصاری از بلاد خیلی دور است. دومی هم برای راهبی از نجران است که نزدیک است. ولی در روایت دوم می‌گوید: بسیاری از مسائل مطرح شد که من برای شما نمی‌گویم. حال اگر در یک روایت دیگر بعضی از مسائل را بگوید با هم تناسب دارند. ولو این احتمالات به صد در صد نمی‌رسد، چون ممکن است یک راهب ثالثی بوده باشد. اینکه محال نیست. من هم نخواستم عرض کنم محال است. ولی جالب است که یک یعقوب از دو راهب خبر بدهد. سومیاش هم مشکلی ندارد. اما خود وحدت یعقوب و اینکه خود شخص او، چندین راهب را محضر حضرت علیه السلام ببیند، ذهن را دور می‌برد. لذا است که عرض کردم دور نیست که این روایت سیاه توحید صدوق، همان روایت پنجم باشد، نه روایت چهارم. البته روایت چهارم مطالبی عالی دارد. مثلاً از اسفار اربعه اسم می‌برند. از توراة، اسفار اربعه را اسم می‌برد؛ چهار سِفر. ای مثلاً می‌گوید: کسی که در شام راهب بود به من گفت که به محضر امام کاظم علیه‌السلام برو. بعد یک تعبیری دارد که خیلی قشنگ است؛ هیچ کجا این جور ترتیبی یادم نمی‌آید گفته باشد. راهبی که در شام بود، می‌خواست به راهبی که از دور آمده بود تأکید کند که مبادا ترک کنی و سستی کنی. حتما خودت را به مدینه برسان و محضر امام علیه السلام را درک کن. بعد از اینکه آمد و حضرت علیه السلام چند کلمه با او صحبت کردند، در اشار حضرت علیه السلام بود که همینجا اسلام می‌آوری مثل آن راهبی که محضر امام هادی علیه‌السلام آمد، نشد. در این روایت، حضرت علیه السلام اشاره می‌کنند که در همین جلسه ما مسلمان می‌شوی. قبلش اشاره می‌کنند. هنوز که مسلمان نشده

بود. اما آن راهبی که از راه دور به محضر امام هادی علیه‌السلام آمده بود، با چه کرامتی بود. حتی وقتی هنوز وارد خانه حضرت علیه السلام نشده بود، خادم آمد و همین راهب از حضرت علیه السلام کرامتی دید. اما وقتی وارد شد و نشست و مقداری با امام هادی علیه السلام صحبت کردند، حضرت علیه السلام فرمودند: حال می‌خواهی مسلمان بشوی؟ عرض کرد آقا باید فکر کنم. حضرت علیه السلام فرمودند: بیا من قبل از فکر کردنت به تو بگویم. تو مسلمان نمی‌شوی اما خداوند به تو یک پسری می‌دهد که از شیعیان ما است. شاید هم تعبیری کردند از شیعیان بالای ما است. این یک جور راهب بود. اما در حدیث چهارم، حضرت علیه السلام اشاره کردند که تو در همین مجلس مسلمان می‌شوی.

چیزی که جالب است، این است: می‌گوید راهب در شام به من این جور گفت: به محضر امام علی‌هاالسلام برو: «فَأْتِهِ وَلَوْ مَشْيًا عَلَى رِجْلَيْكَ»؛ اگر مرکب هم نداری، پیاده برو. «فَإِنْ لَمْ تَقْدِرْ»؛ باز هم اگر نتوانستی بروی، «فَحَبْوًا عَلَى رُكْبَتَيْكَ»؛ دیدی کسانی که با زانو راه می‌روند هم تندتر می‌روند و هم راحت‌تر می‌روند. کسانی که پاهایشان دراز است و نمی‌توانند خم کنند، لذا مجبور هستند نشسته نشسته، خودشان را بکشانند. «فَإِنْ لَمْ تَقْدِرْ فَزَحْفًا عَلَى اسْتِكَ»؛ اگر با زانو هم نتوانستی به محضر حضرت علیه السلام بروی، کشان کشان با حالت نشسته محضر حضرت علیه السلام برو. «فَإِنْ لَمْ تَقْدِرْ فَعَلَى وَجْهِكَ»؛ اگر آن هم نشد، به‌صورت سینه خیز برو. یعنی همین جوری که روی زمین افتاده‌ای، با دستانت برو. این چهار مرحله‌ای است که پشت سر هم به این زیبایی گفته است. پیاده‌روی و زانو زانو رفتن و «زحفا علی استک»، و بعد هم «علی وجهک» است. این سفارشات را می‌کند و با این سفارشات، به محضر حضرت علیه السلام می‌آید. یعقوب بن جعفر همه سؤالات را می‌گوید. اسم خودش، پدرش و مادرش، حدیث خیلی مفصل است.

از چیزهای خیلی جالبی که در آخر حدیث هست، می‌گویند بیست و هشت روز شد؛ واقعاً این جور کسی می‌خواهد. وقتی هارون ملعون امام علی‌هاالسلام را برای زندان بغداد بردند، او محضر حضرت علیه السلام بود، بیست و هشت روز بعدش وفات کرد. احتمال دارد که فراق و مصیبت حضرت علیه السلام برایش شدید بود، اینکه می‌دیدی چطور بر این ولی خدا ظلم می‌شود خیلی عمری نکرد. این در دنباله حدیث است.

خلاصه، به‌خاطر صدر و ذیل این حدیث چهارم، بعید است همین روایت ما باشد. منظورم از بعید، بعید نسبی است. در اصطلاحات مباحثه معلوم باشد که منظور بعید نسبی است. یعنی خودش هم ممکن است. محال نیست. ولی نسبت به حدیث پنجم بعید است. یعنی آن تصریح می‌کند که مسائل زیادی رد و بدل شد، لذا با این حدیث سیام توحید صدوق مناسبت دارد.

رعایت شئونات ظاهری شریعت توسط امام علیه السلام در برخورد با راهب

شاگرد: در اینجا عبارتی دارد؛ وقتی نصرانی ماجرا را تعریف می‌کند و حضرت علیه السلام اجازه جلوس می‌دهند. می‌پرسد من سالم خودم را به صاحبم برسانم؟ حضرت علیه السلام می‌فرمایند: خدا هدایتش کند. ولی سالم من بعد از اینکه مسلمان شد. موارد دیگری هم است پیش بیاید که عادلترین فرد، فلان جا است، آیا این عمل راهب موجه بوده است که با اینکه امام علی‌هاالسلام را می شناخته، ولی مسلمان نشده است؟ چون در مسأله معرفت دینی ممکن است بپرسند کسی در هندوستان هست که هر چه از او بپرسند، جواب می‌دهد. چرا همچین شخص عالم و با فضیلتی، توصیه می‌کند هر جور شده زنگ امام علیه السلام برو، اما خودش مسلمان نشده است؟

استاد: نکت خیلی خوبی است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: سلامش را جواب نمی‌دهم ت مسلمان بشود: «فَقَالَ لَهُ النَّصْرَانِيُّ أَرُدُّ عَلَى صَاحِبِي السَّلَامَ أَوَ مَا تَرُدُّ السَّلَامَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنَ

علیه السلام عَلَی صاحِبِکَ إنْ هَدَاهُ اللّهُ»؛ یک نحو دعا است که خدا هدایتش کند. بعد از اینکه هدایتش کرد، می‌گوید: «وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی». [1] ببینید اینکه آن راهب واقعاً مسلمان بود ای نبود، ما نمی‌دانیم. خود امام علیه السلام می‌دانند. رابطه‌اش هم، رابطه عجیبی بود. آنچه که برای ما قطعی است، این است که امام علیه‌السلام الآن دارند با جدیت یک خط‌کشی محکمی از شرع اسلامی را بیان می‌کنند. چرا؟؛ چون الآن مثل یعقوب و ده‌ها نفر دیگر آنجا نشسته‌اند و دارند نگاه می‌کنند. می‌گویند: امام علیه السلام جواب سلام یک نصرانی را داد! اینجا امام علیه السلام می‌خواهند، بفرمایند: ظواهر شرع هم محکم باید اجراء بشود. ابوسفیانی که می‌گوید: «اسلمتُ»، با اینکه همه می‌دانند الآن گیر افتاده و می‌گوید: «اسلمت»، تا حالا اولین دشمن پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علی‌وآله بوده است، اما حالا که یک دفعه لشگر اسلام آمده‌اند و مکه فتح شده، می‌گوید: «اسلمت». ولی قانون شرع این است که همین ابوسفیان، خونش، مالش و نکاحش تمام شد. احکام اسلام بر او جاری است. بگویید: خب، می‌دانیم که منافق است. فقها بحث کرده‌اند. در اینجا ظاهرا غالب نظرها این است که علم به خلاف در مورد نفاق تأثیری ندارد. لذا اگر ظاهر اسلام بر او جاری شد، مشکلی نیست و لذا، امام علیه‌السلام به حاضرین و ما می‌گویند: آنچه که به ظواهر شرع مربوط است، به حسب ظاهر باید مو به مو اجراء بشود. لذا الآن من از او به‌عنوان یک نصرانی همین اندازه شرعا حرف می‌زنم. اما اینکه در باطن امام علیه السلام چه خبری دارند، حساب دیگری دارد. در قیامت معلوم می‌شود. اتفاقا به تعبیر صاحب جواهر هر کسی با لحن و ادبیات اهل البیت علیه‌السلام آشنا باشد، می‌بیند که حضرت علیه السلام با «هداه اللّه» به یک مآل اشاره کردند و یک بشارتی است، اما با حفظ حدود. ولی تا نشده است، خیر. این خیلی مهم است.

شاگرد: تا وقتی مسلمان نشده است، سلام نمی‌دهند؟ یا این یک قضیهٔ فی واقعهٔ است؟ یعنی اگر سلام را به او نرساند، تأثیر دارد. یعنی یک خط‌کشی مؤثری است نه اینکه به‌طور کلی به نصرانی سلام نکنند.

استاد: حالا این بحث مطرح هست که وقتی یهودی‌ها سلام می‌کنند، چطور جواب بدهیم. نصرانی چطور. «إِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا» [2] کافر را می‌گیری ای نه. در ما نحن فیه هم، او به حضرت علیه السلام ارجاع داده است، مرجوع الیه هستند. خود او اول چه تعریف‌هایی برای حضرت علیه السلام می‌کند. اینجاست که حضرت علیه السلام از باب اعلی باید ضوابط رجوع او به نحو درست را تبیین محکم بکند و کم نگذارند.

شاگرد: شاید بتوان گفت: احتمال اینکه قضیه‌ای در واقعه‌ای بوده، می‌رود؛ نه اینکه به نصرانی سلام نکنند.

استاد: جواب سلام است.

شاگرد: از این روایت به‌عنوان یک امر محکم شریعت نمی‌توان ضابطه به دست آورد.

استاد: در این حرفی نیست. یعنی مسأله فقهی جواب سلام کافر، حربی و ذمی و انواع اقسام آن چطور است، به یک حدیث و به اینجا نمی‌توان استناد کرد. مثلاً اگر اصحاب به این همین روایت در عدم جواز عمل کرده باشند، خب، اینجا می‌توانیم حرف بزنیم و بگوییم روایتی معمول به اصحاب است در عدم جواز. یعنی چون جایز نبود، امام علیه‌السلام جواب ندادند. اگر این جور بود بله و الا فرمایش شما درست است که به صرف این حدیث که احتمال خصوصیات صغروی مورد دارد، نمی‌توان حکم فقهی را استنباط کنیم.

[1]. طه، آی 47.

[2]. النساء، آی 86.

بازبینی #4
ایجاد شده 5 اکتبر 2025 14:30:04 توسط ... .
به روزرسانی شده 5 اکتبر 2025 15:43:25 توسط ... .